عطف

نوشتن برای درک زندگی

● **شرق:** «سدی برابر اقیانوس آرام» رمانی است از مارگریت دوراس که با ترجمه شیرین بنی‌احمد (روشار) در نشر نیلوفر منتشر شده است. دوراس نویسنده‌ای ویژه در ادبیات مدرن فرانسه است. نویسنده‌ای که چه‌بسا درک بهتر و دقیق‌تر آثارش کلیدهایی لازم داشته باشد. کلیدهایی که چنان‌که در مقدمه مترجم بر ترجمه فارسی «سدی برابر اقیانوس آرام» اشاره شده است برای به‌دست‌آوردن‌شان باید از زندگی دوراس اطلاعاتی به دست آورد. مترجم در این مقدمه که عنوان آن «نوشتن برای درک زندگی!» است، می‌نویسد: «برای بهتر فهمیدن داستان دوراس و طرز نگارش او، مرور تمامی تصاویر گذشته زندگی او لازم است؛ تصاویر مکان‌ها و لحظه‌ها و باقیمانده‌های خاطرات، جستجوی ریشه‌ها، جستجوی دنیایی ساکن، سواحلی از مردان و تا چشم کار می‌کند شالیزارها، سدها، رودخانه‌ها و دریای چین. این زادگاه، تمامی آثار دوراس را اشغال کرده است، چون هیچ چیز برای او، اهمیت ندارد جز همین دوران کودکی که در آثار خود سعی در بازسازی تکه‌پاره‌های پراکنده آن دارد. داستان زندگی دوراس، داستانی است از دوردست‌ها و بی‌انتهایی‌ها که به قصه شباهت دارد، به پیچیدگی ترسناک اسطوره‌ها می‌ماند و به افسانه‌های قدیمی شبیه است که با هربار تعریف‌کردن، شکل نویی به خود می‌گیرند». مقدمه مترجم بر «سدی برابر اقیانوس آرام» اطلاعات مفیدی از زندگی فردی و اجتماعی دوراس به دست می‌دهد که می‌تواند هم یاریگر خواننده در درک بهتر این رمان باشد و هم کمک کند به درک بهتر دیگر آثار مارگریت دوراس. دوراس علاوه‌بر قصه‌نویسی در فیلم‌سازی نیز دستی داشت و علاوه‌بر فیلم‌هایی که خودش کارگردانی کرد، آثاری از او نیز توسط فیلم‌سازان دیگر به فیلم تبدیل شد. او نویسنده و کارگردانی بود که توانست با سبک و طرز نگاه ویژه‌ای که در آثارش ارائه داد توجه جامعه ادبی و هنری را به خود جلب کند. سبک و طرز نگاهی که چنان‌که در مقدمه ترجمه فارسی «سدی برابر اقیانوس آرام» آمده است برآمده از تجربه زیسته دوراس است. دوراس در عصری بحرانی و پرتب‌وتاب و متلاطم از تاریخ جهان زیست و شاهد حوادث و تغییروتحولات بسیاری در جهان پیرامون خود بود. بی‌شک زندگی در این عصر بحرانی و پرتلاطم به نحوی بر آثارش تأثیر گذاشته است. مترجم در مقدمه «سدی برابر اقیانوس آرام» درباره عوامل شیفتگی به آثار دوراس و اقبال گسترده از آنها می‌نویسد: «این شیفتگی از همگرایی سه عامل به‌وجود می‌آید که البته کاملا با یکدیگر قابل ترکیب است ولی در عین حال، توصیف این نویسنده را، که زندگی و آثارش با هم یکی شده، دشوار می‌کند: یکی سبک دوراس است که به نظر خیلی‌ها انقلابی بود؛ دوم هجوم فمینیست‌ها برای تحلیل آنچه قلم زنانه دوراس می‌نامیدند؛ و بالاخره چپگرا بودن او

سدی برابر اقیانوس آرام
مارگریت دوراس
شیرین بنی‌احمد(روشار)
نشر نیلوفر

که دانشجویان بسیاری را بعد از مه ۱۹۶۸ به سوی خود جذب کرد. ما چه این نویسنده را دوست داشته باشیم و چه از او خوشمان نیاید، به هر حال او در ادبیات و سینمای نیمه دوم قرن بیستم، تأثیری انکارناپذیر گذاشته است».

آنچه در ادامه می‌خوانید سرآغاز رمان «سدی برابر اقیانوس آرام» است: «به‌نظر هر سه‌تایشان خریدن آن اسب فکر خوبی بوده، حتی اگر فقط خرج سیگارهای ژوزف از آن درمی‌آمد. اول اینکه این هم خودش فکری بود و ثابت می‌کرد که هنوز فکرشان کار می‌کرد. بعد هم، با آن اسب که آن‌ها را به دنیای خارج پیوند می‌داد، کمتر احساس تنهائی می‌کردند، بالاخره هرچه باشد عرضه این را که داشتند تا از آن چیزی دربیاورند، از آن دنیا، حتی اگر چیز به‌دردبخوری نباشد، حتی اگر ناچیز باشد، از آن چیزی درآورند که تا به حال مال آن‌ها نبوده، و آن را بیاورند در آن کنج زمین آکنده از نمک، پیش خودشان سه تا آکنده‌اند از ملال و تلخی. حمل‌ونقل همین بود: حتی از بیابانی که هیچ چیز در آن نمی‌روئید، باز هم می‌شد چیزی درآورد، باید کسانی را که در جایی دیگر زندگی می‌کردند از بیابان می‌گذراندی، مثلا آدم‌های شهرنشین را.

این‌ها همه هشت روز طول کشید. اسب زیادی پیر بود، خیلی پیرتر از مادر، یک پیر صدساله. انصافا سعی کرد کاری را که از او می‌خواستند انجام دهد، کاری که از مدت‌ها پیش دیگر از او برنمی‌آمد، بعد هم مرد. از مردن اسب دلزده شدند، از نداشتن اسب در آن کنج زمین‌شان، در آن انزوا و بطالت همیشگی، چنان دلزده شدند که همان شب هرسه تصمیم گرفتند فردای آن روز به رام بروند، و سعی کنند با دیدن آدم‌های دیگر دلی از عزا دربیاورند. و فردای آن روز در رام می‌بایست با کسی آشنا می‌شدند که می‌رفت تا زندگی همگی‌شان را دگرگون کند. بنابراین نفسِ فکر همیشه خوب است درست از همان لحظه‌ای که شما را به انجام کاری وامی‌دارد، حتی اگر همه چیز را عوضی شروع کنید، مثلا با اسب‌های مردنی».

نادر شهریوری (صدقی)

گفت‌وگوی سزار با طالع‌بین در آغاز پرده سوم نمایشنامه «ژولیوس سزار» شکسپیر شباهتی به پیشگویی جادوگران «مکبث» دارد.* «سزار: پانزدهم مارس فرا رسیده است/ طالع‌بین: بله، اما نگذشته است»[1].

«ژولیوس سزار» از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌های تاریخی است. در این تراژدی برخلاف دیگر تراژدی‌های شکسپیر، مهم‌ترین اتفاق، یعنی کشتن سزار، در وسط نمایش و در همان پانزدهم مارس اتفاق می‌افتد. اگر تراژدی در وسط نمایش -پرده سوم- با قتل سزار و مراسم خاکسپاری او به پایان می‌رسید، آنگاه سزار تنها قهرمان تراژدی می‌شد اما سیر وقایع بعد از مرگ سزار چندان مهم و مؤثر بود که «روح سزار» در این تراژدی از وجود خود سزار اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

برای گئورگ بوشنر، ژولیوس سزار الگویی برای تراژدی تاریخی بود. او این الگو را به گونه‌ای دیگر تکرار می‌کند، زیرا الگو کهنه و بی‌روح نبود و پتانسیل تکرار داشت، «از نظر بوشنر، ژولیوس سزار نه الگوی تراژدی تاریخی بلکه الگویی برای تراژدی تاریخ بود، به همین خاطر، مرگ سزار می‌توانست دیگر بار به‌روز شود و به نمایشنامه دانتون انتقال یابد»[2] گئورگ بوشنر، نمایش «مرگ دانتون» را در بیست‌ودو سالگی و طی پنج هفته در ۱۸۳۵ نوشت. این به راستی شگفت‌انگیز است، اما شگفت‌انگیزتر ایده‌های بوشنر درباره تاریخ و انسان است. به نظر بوشنر، «تاریخ نه فرایندی پویا و تکاملی و احیانا معنادار که در اساس پدیده‌ای تکرارشونده است که در آن نیروهای ناشناخته، نیروهایی که نمی‌توان به ماهیتشان پی برد، فعال مایشا هستند و همان‌ها سرنوشت آدمی را رقم می‌زنند، در این صورت دیگر فرد قدرتی برای ساختن سرنوشت خویش ندارد زیرا فی‌الواقع هر فرد فقط کفی است بر روی امواج آب»[3].

به نظر بوشنر درک این موضوع از اهمیت برخوردار است زیرا تصور آدمی را از زندگی و تاریخ واقعی‌تر می‌کند. به همین دلیل یک هنرمند می‌تواند اهمیتی بیشتر از یک مورخ پیدا کند زیرا که وی نه صرفا به وقایع بلکه به مضامین آن وقایع توجه می‌کند و به تعبیری که بوشنر می‌گوید تاریخ را از نو می‌سازد. «به چشم من نمایشنامه‌نویسِ هنرمند بیش از یک مورخ نیست، اما از این نظر که تاریخ را از نو می‌آفریند و به جای ارائه روایت ما را مستقیما در قلب زندگی در عصری دیگر می‌کاود از تاریخ‌نویس فراتر می‌رود. آنچه او به ما ارائه می‌کند، شخصیت است نه خصوصیت، آدم نه توصیف».[4]

بوشنر در نمایش «مرگ دانتون»، وی را به عنوان شخصیتی هملت‌گونه، قهرمان ناقهرمان ارائه می‌دهد و همچنین به خلق‌وخوی وی توجه نشان می‌دهد. از نگاه بوشنر، دانتون سیاستمداری باهوش، بی‌بندوبار و تنبل، خوش‌قلب و بخشنده، عیاش اما عاشق همسر خویش است. دانتون بوشنر همچون هملت مردد است. «تردید» در دانتون طی یک فرایند رخ می‌دهد، یعنی از تحقق‌نیافتن آرمان‌های سیاسی‌اش که به آن سخت پایبند است آغاز می‌شود و سپس به سرعت به تردیدی هستی‌شناسانه منتهی می‌شود. آنچه تردید در شخصیت دانتون را به طرز چاره‌ناپذیری تشدید می‌کند، تناقضات شخصیتی‌اش است. این تناقضات هنگامی هویدا می‌شود که او به عنوان یکی از دو رهبر انقلاب فرانسه در کنار روبسپیر قرار می‌گیرد. در حالی که به تدریج دانتون جهان را پیچیده، نامتعین و در ید قدرت تقدیری کور می‌بیند، روبسپیر جهان را ساده و مرزهای آن را مشخص می‌یابد، ایده‌ای که تا به آخر به آن وفادار می‌ماند. گفت‌وگوهای روبسپیر و دانتون در روزهای منتهی به اعدام دانتون، آن هنگام که «تردید» هملتی وجه غالب شخصیت دانتون شده است، بیانگر دو تلقی متفاوت از زندگی است. این گفت‌وگو در همان حال خلق‌وخوی شخصیت دانتون را نیز نمایان می‌سازد. هنگامی که روبسپیر از اجرای عدالت می‌گوید و بر این مسئله پافشاری می‌کند که هر خطایی مستوجب عقوبت است، دانتون برآشفته آن را برنمی‌تابد و نظری کاملا متفاوت بیان می‌کند: «دانتون: من معنی مستوجب عقاب را نمی‌فهمم، تو و فضیلتت، روبسپیر! پولی برنداشته‌ای، قرضی بالا نیاورده‌ای، عشقی نداشته‌ای، همیشه وقارت را حفظ کرده‌ای... به نحو عصبانی‌کننده‌ای درست‌کار هستی روبسپیر! اگه این لذت ناقابل نبود که دیگران را بدکارتر از خود بیابم، در مقابل چنین چهره‌ای از سی سال سرگردونی میان آسمون و زمین احساس شرم می‌کردم».[5]

دانتون و روبسپیر دو فیگور تاریخی‌اند که به ترتیب و به فاصله بسیار کمی از یکدیگر به گیوتین سپرده می‌شوند، اما این دو فیگور، دو شخصیت متفاوت‌اند؛ روبسپیر شخصیتی است که آرمان‌های خود را بزرگ می‌پندارد و به آن وفادار می‌ماند، در حالی که دانتون -دانتون بوشنر- آرمان‌گرایی است که اهداف بزرگ خود را کوچک و حقیر می‌یابد و می‌ترسد که مبادا آرمان‌های والایش، امیال نفسانی سرکوب‌شده‌ای بیش نباشد. حساسیت‌ها و نکته‌سنجی‌های دانتون در اصل گشایشی در کار وی به وجود نمی‌آورد، او در نهایت به معنای هستی شک می‌کند و کارش به ناامیدی و مرگ منجر می‌شود.

دانتون بوشنر، بیشتر شخصیتی تراژیک است، او هرچه به گیوتین نزدیک‌تر می‌شود، تراژیک‌تر می‌شود.** زیرا درمی‌یابد که قلمروهای عدالت و عقل بسیار محدودترند. به نظر دانتون عدالتی که روبسپیر از آن می‌گوید از خوش‌بینی وی و در حقیقت از ایدئالیسم وی نشئت می‌گیرد زیرا نیروهایی قوی‌تر از طبایع روبسپیر و دوستانش در کارند. «دانتون: سرنوشت گام‌های ما را به پیش می‌راند اما تنها طبایع قدرتمند ابزار آنند»[6] در جهان دانتون برخلاف روبسپیر، رنج‌ها لزوما جبران نمی‌شوند و نیکی‌ها پاداشی درخور نمی‌یابند. ماتریالیسم تند و تیز دانتون از هر امید و هر نوع خوش‌بینی، حتی پس از مرگ تهی است. «هیچ امیدی در مرگ نیست، فقط به شکل ساده‌تر تجزیه‌س، زندگی شکل پیچیده‌ترشه، تفاوت کلی‌اش اینه»[7].

مرگ‌اندیشی دانتون، سویه‌ای هملتی دارد***، درونمایه تراژدی هملت نوعی رویکرد مدرن به مسئله مرگ است، جنون هملت، جنون کسی است که راه خلاصی از جهان را در مرگ جستجو می‌کند. هملت اگرچه درمی‌یابد که عمویش قاتل نابکار و رذلی است که به ناحق بر دانمارک حکم می‌راند اما درصدد انتقام برنمی‌آید، زیرا به این آگاهی تراژیک رسیده که کشتن کلادیوس تغییری در ماهیت امور پدید نمی‌آورد، این آگاهی خفقان‌آور او را مرگ‌اندیش می‌کند. دانتون بوشنر نیز چنین است، به نظر دانتون هر تغییر واقعی در سیر امور در اساس منتفی است چون هیچ‌وقت چیزی عوض نمی‌شود. «دانتون: ... واقعا که قضیه خنده‌داریه، یه حسی مدام در من می‌گه که فردا عین امروزه و پس‌فردا هم همین‌طور و روز بعدش هم، هیچ‌وقت هیچی عوض نمی‌شه»[8].

آنچه به نمایش بوشنر وجهی قابل تأمل می‌دهد ارائه چهره‌ای اگرچه تراژیک اما واقعی از دانتون است، دانتون پدیده دنیای مدرن اگرچه شجاعانه با مرگ روبه‌رو می‌شود و حتی آن را به تمسخر می‌گیرد و با رندی می‌گوید: چه فرقی هست میان مردن زیر گیوتین با مردن از تب یا سالخوردگی. اما بوشنر به مرگ وجهی ملموس و دنیوی نیز می‌دهد تا حساب این مرگ را با مرگ‌پرستی و بی‌تفاوتی و نیست شدن جدا کند. آخرین کلمات دانتون قبل از رفتن به زیر گیوتین، نشان از شخصیتی بی‌خیال، سخره‌گر و پرخاشجو دارد... «دانتون: بحث کوفتی اینه: چیزی که هست نمی‌تونه نیست بشه، مصیبته. خلقت این همه وسعت پیدا کرده و هیچ خلایی باقی نذاشته... اگه فقط آدم می‌تونست شکست رو بپذیره، پیروز می‌شد!»[9].

مرگ دانتون بوشنر، در چهار پرده ارائه می‌شود و با مرگ دانتون پایان می‌پذیرد اما یان کات در تحلیل درخشان خود، گیوتن به مثابه قهرمان تراژیک - از کتاب «حقیقت رزالیند»- از پرده ناموجود پنجم نیز می‌گوید، به نظر او پرده ناموجود پنجم می‌توانست درباره اعدام روبسپیر باشد، اتفاقی که به فاصله کوتاهی پس از مرگ دانتون رخ می‌دهد. از نظر یان کات در پرده ناموجود پنجم نیز تاریخ به پیش‌روی خود ادامه می‌دهد و همچون موش کور تراژیک شکسپیر به حفاری خویش ادامه می‌دهد، اگرچه دوران وحشت با بریده شدن سر روبسپیر پایان نمی‌یابد.

پی‌نوشت‌ها:

* سیر وقایع در فرانسه به شکل اعجاب‌آوری سریع صورت می‌پذیرد. فرانسه در حالی قدم به قرن نوزدهم می‌گذارد که چند سالی بیشتر از انقلاب فرانسه و فتح زندان باستیل در ۱۷۸۹ نگذشته است. سال ۱۷۹۳ اولین جمهوری فرانسه اعلام می‌شود و لویی شانزدهم پادشاه فرانسه به زیر تیغه گیوتین می‌رود. مرگ دانتون بوشنر حاوی چهار پرده است. پرده پنجم اگر نوشته می‌شد بی‌تردید مرگ روبسپیر بود اما آنچه بوشنر تا پرده چهارم ارائه می‌دهد تصویری از شخصیت عدالت‌طلبانه و البته غیرتراژیک روبسپیر است.

* جادوگران مکبث در کلام سرشار از معما و ابهام، مکبث را ترغیب به کشتن پادشاه دانکن می‌کنند. آنها نیز طالع‌بین و پیشگویند.

** مقصود از تراژدی و یا جهان تراژیک، جهانی صرفا اندوهگین و غمناک نیست و نباید آن را با تصور رایج از تراژدی و تراژیک زیستن یکسان پنداشت، بلکه آن تصوری از جهان است که یونانیان قبل از سقراط داشته‌اند. این جهان در مقابل جهان مسیحی قرار می‌گیرد. در جهانی که به نظر نیچه با سقراط شروع شد به عبارتی دیگر حس تراژیک در مقابل حس مسیحی گناه قرار می‌گیرد، بنابراین می‌توان با حسی تراژیک آری‌گوی به زندگی بود و آن را دوست داشت.

*** قضیه دانتون به‌عنوان پدیده‌ای مدرن، خلع ید از قدرت سیاسی است، مسئله این است که حس تراژیک دانتون پیامد خلع‌شدن از قدرت است.

۱) ژولیوس سزار، شکسپیر، ترجمه علاءالدین پازارگادی
۲) جنسیت روزالیند، یان کات، ترجمه رضا سرور
۳) تاریخ تئاتر سیاسی، جلد دوم
۴) ویکتور پرایس به نقل از مقدمه مرگ دانتون گئورگ بوشنر، یدالله آقاعباسی
۵، ۶، ۷، ۸، ۹) مرگ دانتون، گئورگ بوشنر، ترجمه یدالله آقاعباسی.

شکل‌های زندگی: اهمیت معاصر گئورگ بوشنر

دانتون همچون هملت

روایت‌های سرخوشانه‌ی پوئر تولاس

نشست هفتگی شهر کتاب در روز سه‌شنبه دهم دی با عنوان «عصری با پوئرتولاس» به نقد و بررسی آثار این نویسنده فرانسوی اختصاص داشت و با حضور احسان رضایی، سمیه نوروزی و ابوالفضل اللّه‌دادی در مرکز فرهنگی شهر کتاب برگزار شد. در ابتدای این نشست، آیدین فرنگی در معرفی پوئرتولاس گفت: «رومن پوئرتولاس در سال ۱۹۷۵ در فرانسه متولد شده و امروز ۴۵ ساله است. به سبب شغل پدر و مادر، او دوران جوانی و ابتدای جوانی خود را در چندین کشور اروپایی از جمله انگلستان و اسپانیا سپری کرده است. پوئرتولاس سودای کارآگاه شدن را در سر می‌پروراند و به همین علت وارد نیروی پلیس فرانسه شد. در ژاندارمری فرانسه تا درجه‌ی ستوانی به کار خود ادامه داد، اما به آرزوی خود، کارآگاه شدن، نرسید. پوئرتولاس امروز نویسنده است، اما به سبب تجاربی که در این چهار سال فعالیت در ژاندارمری به دست آورد، در مقام کارشناس حوزه‌ی مهاجرت‌های غیرقانونی نیز مشغول به کار است. پدیده‌ای که بخش عمده‌ی مضامین کتاب‌های او را تشکیل می‌دهد». او ادامه داد: «افزون بر مهاجرت‌های غیرقانونی، مواردی چون نگاه اروپاییان به جهان سوم و مساله اقلیت‌ها از مضامین ثابت کارهای پوئرتولاس است».

در رؤیای سرزمین پارس

در ادامه ابوالفضل اللّه‌دادی، مترجم آثار پوئرتولاس، برگردان پیام کتبی این نویسنده به مخاطبان ایرانی را خواند. در بخشی از این پیام آمده است: «مدتی قبل ناشری ایرانی با ناشرم تماس گرفت تا بداند آیا حق انتشار همه‌ی کتاب‌هایم برای زبان فارسی در دسترس هست؟ در دسترس بود. چه غافلگیری و شادی‌ای وقتی باخبر شدم کتاب‌هایم به‌زودی به فارسی ترجمه می‌شود. همین اسم مرا در رؤیا فرو می‌برد. سرزمین پارس در وجودم یاد قالیچه پرنده را زنده می‌کرد. زبان قصه‌های «هزارویک شب»، دیاری دوردست و رویایی، بیابان‌ها جلوی چشمم جان می‌گرفت. اسلیمی‌ها را می‌دیدم که روی کاغذ می‌رقصند. نورها را می‌دیدم و عطر کندر و ادویه به مشامم می‌رسید. و بعد کتاب‌ها با جلدهای زیبا و حروف دل‌نشین به دستم رسید. آنها در موزه مرتاض من به نمایش درآمدند: چه افتخار بزرگی. پس، خوانندگان ایرانی با لذتی بسیار دوباره با شما سخن می‌گویم. به لطف شما، من اگرچه به‌صورت ذهنی، و شخصیت‌هایم، مرتاضم، دخترکم، ناپلئونم و آگاتا کریسپی‌ام سفر می‌کنیم تا به شما برسیم و کنارتان زندگی کنیم. آنها در ذهنتان و رویاهایتان زنده‌اند. در تک‌تک لبخندهایی که کتاب‌هایم روی لب‌هایتان نشانده‌اند. امروز که این چند کلمه را می‌شنوید، کمی از وجود من همراه شما در تهران است. من هرگز به ایران سفر نکرده‌ام، شاید روزی زندگی این فرصت را در اختیارم قرار دهد. و آن روز ما خواهیم توانست با هم آشنا شویم و همراه هم این ماجراجویی فوق‌العاده را ادامه دهیم».

روکشی برای رویارویی‌های تلخ

پس از خواندن پیام پوئرتولاس، ابوالفضل اللّه‌دادی درباره او گفت: «پوئرتولاس کار نویسندگی خود را با کتاب سفر شگفت‌انگیز مرتاضی که در جالباسی آبکیا گیر افتاده بود شروع کرد. این کتاب در سال ۲۰۱۴ منتشر شد و در همان سال جایزه‌ی بزرگ ژول‌ورن را به دست آورد. با افتخار، سال گذشته ترجمه‌ی این اثر نامزد سومین دوره‌ی جایزه‌ی استاد ابوالحسن نجفی بود. سپس، در بخش ادبیات و زبان‌های دیگر هم نامزد جایزه‌ی کتاب سال شد. درواقع، این کتاب اسم پوئرتولاس را در آن سال به‌مانند پدیده‌ای ادبی مطرح کرد». به گفته اللّه‌دادی «دنیای داستانی پوئرتولاس در این چهار کتاب ترجمه‌شده ویژگی‌هایی دارد. نخست اینکه در تمام این رمان‌ها با شخصیت‌هایی حاشیه‌ای روبه‌روییم. شخصیت‌های حاشیه‌ای ناگهان در متن این داستان‌ها قرار می‌گیرند، جان می‌گیرند و به شخصیت‌های اصلی تبدیل می‌شوند». او ادامه داد: «پوئرتولاس بی‌رحمانه انتقاد می‌کند. او در سفر شگفت‌انگیز مرتاضی که در جالباسی آبکیا گیر افتاده بود بارها به رفتار دولت‌های اروپایی و غربی با مهاجران غیرقانونی انتقاد می‌کند و می‌گوید این دولت‌ها فقط به پرت‌کردن مهاجران به دورترین فاصله از کشور خود می‌اندیشند و سرنوشت این افراد برای آنها هیچ اهمیتی ندارد». اللّه‌دادی درباره ویژگی طنز پوئرتولاس گفت: «طنز او سخیف یا لودگی نیست. شاید بتوانیم ادعا کنیم که در کتاب‌های او با طنزی پوئرتولاسی طرفیم؛ یعنی با لایه‌ای که تلخی ماجرای اصلی را می‌پوشاند».

بی‌حیثیت‌کردن قهرمان

در ادامه این نشست سمیه نوروزی، مترجم و نویسنده، درباره «بی‌حیثیت‌کردن قهرمان» در آثار پوئرتولاس سخن گفت. نوروزی دراین‌باره گفت: «پوئرتولاس در این آثار به‌نوعی قهرمان‌ها را لگدکوب می‌کند. قهرمان در «ناپلئون به جنگ داعش می‌رود» امپراتور فرانسه است. قهرمان‌های دو کتاب بعدی، دخترکی که ابری به بزرگی برج ایفل را بلعیده بود و همه تابستان بدون فیسبوک، هم جایگاهی اجتماعی و عزت و احترامی ویژه دارند. اما پوئرتولاس از این قهرمان‌ها حیثیت‌زدایی می‌کند. پوئرتولاس در ناپلئون به جنگ داعش می‌رود، قهرمان را از حد انسانی عادی هم پایین‌تر می‌آورد. ناپلئون را با تور ماهیگیری صید می‌کنند. وقتی یخ‌های این امپراتور باز می‌شود، می‌فهمد که فاقد مردانگی است. در جست‌وجوی علت این اتفاق، می‌فهمد که کلکسیونری این کار را کرده و این یعنی انهدام یک امپراتور. همان‌جا ابهت و اعتبار او از بین می‌رود».

از قحطی نادر تا ناپلئون بازیافته

احسان رضایی در این نشست از نکات آموزنده آثار پوئرتولاس برای نویسنده ایرانی سخن گفت. رضایی دراین‌باره گفت: «پوئرتولاس در ژانرهای مختلف می‌نویسد. درحالی‌که اغلب نویسندگان ایرانی از ژانر فراری‌اند و ژانرنویسی را کاری بسیار پیش‌پاافتاده می‌دانند. این طرز تفکر حتی در کتاب‌فروش‌های ما هم هست. بااین‌حال، نویسنده معروفی مثل پوئرتولاس از در ژانر نوشتن ابایی ندارد و اتفاقا ژانرهای مختلفی را امتحان می‌کند. اولین درس این موقعیت برای من این است که نویسنده لزوما نباید خودش را به یک ژانر محدود کند. یا اگر در ژانری اثری موفق خلق کرد، در آن ژانر متوقف شود». رضایی ادامه داد: «درس دوم پوئرتولاس برای من در این نکته نهفته است که او نویسنده زمان خودش است. پوئرتولاس در کتاب خود از چیزهایی سخن می‌گوید و با چیزهایی تصویرسازی، فضاسازی و تشبیه می‌کند و داستان را با چیزهایی پیش می‌برد که متعلق به روزگار و جامعه او است. به نظرم، صد سال بعد مخاطب با مراجعه به رمان‌های پوئرتولاس به‌راحتی می‌تواند به تصویر روشنی از فرانسه دهه ۲۰۱۰ دست یابد. این در حالی است که کمتر رمان یا داستان ایرانی‌ای انعکاسی از جهان زیسته امروزی ما است. این ضعفی است که بیشتر ما نویسندگان ایرانی به آن دچاریم». به گفته رضایی «درس سوم پوئرتولاس این است که حرف‌زدن درباره علایق خود در داستان‌ها چیز بدی نیست. فقط باید بیاموزیم که چگونه این حرف‌ها را بزنیم». رضایی افزود: «درس چهارم من از پوئرتولاس طنز اوست؛ طنزی که به قاه‌قاه نمی‌اندازد، ولی مدام روی لب مخاطب لبخند می‌نشاند. در هر یکی، دو صفحه جمله‌ای جاسازی شده که شیرین است. به‌خصوص گمان می‌کنم این از آن درس‌هایی است که ما نویسندگان باید بگیریم. اینکه وقتی جامعه ما دچار اندوه، مصیبت و مشکل است، وظیفه من نویسنده این نیست که با ارائه تصاویری سیاه و تلخ به این اندوه و مصیبت اضافه کنم».

شیرازه

مردی فقط با یک عکس

● **شرق:** «سرشبی غروبا آمده بود. پریشان‌احوال می‌زد. پریشان‌حالی را همیشه‌ها خب داشت. اما آن شب یک باکی‌ش هم بود. همین‌جوری گفتم بود وقتی می‌آمد. یکهو می‌دیدی رفت. یک ماه دو ماه بلکه هم پنج ماه می‌رفت بی‌خبر. خودش بعدش می‌آمد. نمی‌پرسیدم. که چه؟ هرکی به تنور دلش چه آتشی چه هیزمی هست کی خبرش هست؟ دیدم آمد. همان توی عَتبه‌ی در نشست. نیامد داخل. گفتم‌ها ایرمان کراهت ندارد عَتبه؟ سر به سنگینی پایین و بالا کرد. گفتم سیب می‌خوری؟ نه حرف نه تکان سر. گفتم خیر باشد. حالا هم می‌گویم خیر باشد. چشم تیز کرده جلو روش توی تاریکا. انگار بگیر همین حالاست. گفتم یک کف دست سنگک هم هست مال ظهر. نه. توی تاریکای جلو روش بود. می‌دانست. حکمن می‌گویم حالا که می‌دانست. خبرش کرده بودند. چه می‌دانم. می‌آمد می‌نشست عطر سیب که می‌پیچید پا می‌شد. می‌گفتم ها؟ می‌گفت این رفیقان من خوش‌شان از این بو نمی‌آید سیّد. کسی نیست. یعنی کَسی نبود. تنها بود. تنها می‌آمد به چشم ظاهر. خب رفیقان؟...».

آنچه آمد سطرهایی بود از «بحر و نهر»، تازه‌ترین رمان منیرالدین بیروتی که در نشر نیلوفر منتشر شده است. بیروتی نویسنده‌ای است که در آثارش به زبان و نثر و نیز امکانات روایی ادبیات کلاسیک ایران توجهی ویژه دارد. توجه به زبان و ظرفیت‌های کلمات را حتی در عنوان همین رمان او، «بحر و نهر»، نیز می‌توان دید. بر پیشانی رمان عبارتی از «تذکرة‌الاولیاء» عطار درج شده است. رمان با نقل تکه‌هایی از یادداشت‌هایی آغاز می‌شود که ظاهرا از آن مردی است که خودش مُرده و یک گونی یادداشت از خودش به‌جا گذاشته. مردی که طبق آنچه نقل می‌شود و بخشی از آن هم در آغاز آمد، آدمی غریب بوده با وجوهی مبهم و مرموز. مردی که «یک عکس بیشتر ندارد» و «می‌گویند همه‌ی عکس‌هاش را سوزانده. هرچی که تا آن‌وقت بوده آتش زده و به باد داده. هیچ چیزی از خودش از شکل و شمایل‌اش باقی نگذاشته. این مرد که نه خوراک داشته نه خواب. فقط یک عکس که تا انگار همیشه از خودمان بپرسیم چرا؟ چرا همین یکی؟» و آن‌گاه توصیفی از چهره مرد در عکس می‌آید. رمان با چنین آغازی طرحی از معمایی را می‌افکند که گویا به تدریج باید گره از آن گشوده شود و وجوه گوناگون آن از خلال روایتی چندلایه آشکار شود. عشق و مرگ از جمله مضامین محوری این رمان تازه منیرالدین بیروتی است. از منیرالدین بیروتی تاکنون رمان‌های «چهار درد»، «سلام مترسک»، «ماهو» و مجموعه داستان‌های «فرشته»، «تک‌خشت»، «دارند در می‌زنند» و «آرام در سایه» منتشر شده که از این میان رمان «چهار درد» و مجموعه داستان «تک‌خشت» جایزه گلشیری را از آن خود کرده‌اند. آنچه می‌خوانید قسمتی دیگر از رمان «بحر و نهر»

بحر و نهر
منیرالدین بیروتی
نشر نیلوفر

است: «...من رفتم و دیدم این کوچه‌ای را که نوشته. وسط‌های خیابان اِرم. روبه‌روی بازارچه‌ای که از قدیم معروف بوده به بازارچه‌ی شیخ - گذری هست به اسم گذر عظیم‌خان. خودِ گذر مُسقف است و سقف‌اش طاق ضربی درست مثل بازار بزرگ با سوراخ‌هایی آن بالا توی اوج که هر ساعت روز که بروی نور تونلی ساخته مورّب از ذرّات ریز رقصان. ظهر بود که رسیدم و تونل نور مثل لوله‌ای از عمق و گودی سقف کشیده شده بود تا وسط‌های زمینی که پاهای من روی‌اش بود. زمین با این‌که آسفالت است امّا کنده کنده‌ای است و هر گوشه‌اش چاله آبی و آب سیاه لجن‌وار. شن و ریزه‌سنگ‌های قیرمالی شده. لبِ چاله‌ها پاشیده. مغازه‌ها دو ور کوچه کنار هم و چسبیده به هم و هرچی که بخواهی هست و در معرض فروش. از خواربار، لوبیا و عدس و نخود و لپه و برنج که گونی‌گونی جلوی مغازه‌ها چیده شده بگیر تا چایی فلّه‌ای درشت و سیاه و خرما و رطب اهواز و بَم و آبادان و بعد نانوایی سنگک سه پلّه پایین‌تر از زمینی که روی آن قدم می‌زنی و تا اَرده‌فروشی با بوی روغن تازه و داغ و شیرینی‌پزی و میوه‌فروشی و کتاب‌فروشی دنج و قدیمی و یک مغازه‌ی کوچک قهوه‌فروشی که عطر قهوه‌هاش پیچیده و دست آخر حمّامی قدیمی که سردرِ آن زیر طاقی قدیمی یک تابلوی چوبی پوسیده آویزان شده که چوب چهارگوشه‌اش خورده شده و روی آن نقطه دو کلمه باقی مانده: گرمابه... خان. که البته همان گرمابه عظیم‌خان باید باشد. و جالب این‌که هنوز هم مشتری‌های خودش را دارد. من خودم سروتن همین‌جا شستم! ایرمان با عمو رامیار بارها گویا به این حمام آمده‌اند و سروتن شسته‌اند. درِ ورودی کوچک و زورخانه‌ای است. آهنی هم هست. فقط به پهنای شانه‌های آدمی متوسط‌القامت عرض دارد. حتمن باید قامت خم کنی برای ورود. همان‌طوری که ایرمان خودش نوشته، که انگار در و با هر چیزی که بوده دنبال معنا و تفسیری پسِ‌پُشتی (به قول خودش) می‌گشته...».